

محمد امین ادیب طوسی

## فهلویات ماماعصمت و کشفی بزبان آذری

### اصطلاح راژی یا شهری

به نقل از نشریه دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز،

سال هشتم (۱۳۳۵)

اولین بار که در کتاب روضات الجنان به کلمه «راژی» برخورد کردم چون در مورد شعری بود که بلهجه آذری در اطراف تبریز از ماماعصمت روایت شده و نیز مترادف با کلمه «شهری» آورده شده بود، برای من این اشکال پیش آمد که اگر مقصود از کلمه «راژی» (که در بعضی نسخ نیز رازی ذکر شده) همین «رازی» منسوب به «ری» باشد چه باعث شده است که ماماعصمت اسپستی که در سه چهار فرسنگی تبریز میزیسته و ابدأ بخارج سفر نکرده در محل خود بزبان رازی شعر بگوید و باز چه موجب شده که مردم آنحدود زبان راژی را شهری نامیده‌اند و چرا زبان اهل ری در میان آنها رواج داشته (۴).

این اشکال دیرگاهی خیال مرا بخود مشغول داشته بود تا اخیراً که دوست ارجمندم آقای منوچهر تفضلی از کمال کرم و بزرگواری سفینه گرانبهای خود را در اختیار بنده گذاشتند و در ضمن مطالعه آن یکبار دیگر باین کلمه برخورددم و اشکال

تأحدی مرتفع گردید.

سفینه آفای تفضلی که بخط نستعلیق خوش نوشته شده و تاریخ اتمام آن سال ۱۱۲۵ قمری است، دارای بیش از دو هزار بیت شعر مشتمل بر غزل و دوبیتی و رباعی و حکایاتی از آثار بعد از مغول تا عصر نویسنده آن می باشد و بیش از چهل بیت از سه چهار لهجه محلی در آن موجود است.

موضوعی که در سفینه مزبور ارتباط به بحث فعلی ما دارد اشعار است که از مهان کشفی نقل کرده و در ضمن آن گفته شده است که او را (یعنی کشفی را) بزبان راژی اشعار آبدار بسیار است و چون در حکایت مزبور چنانکه خواهیم دید تصریح شده که مهان کشفی اهل زمین از نواحی اردبیل بوده و اشعار خود را در آنجا سروده و بخارج از آذربایجان نرفته، میتوان دریافت که کلمه «راژی یا رازی» یا شهری بزبانی اطلاق میشده که در شهرهای آذربایجان معروف بوده و این چنین زبان بطور مسلم زبان مردم «ری» نمیتوانست باشد.

آنچه بنظر این حقیر میرسد اینست که چون از عهد ترکمانان قراقویونلو رفته ترکی رواج یافته و زبان آذری متروک شده محاوره اهالی شهرهای آذربایجان معمولاً بترکی بوده ولی خواص زبان محلی خود را نیز میشناخته و با آن در موارد مخصوص سخن میگفته اند، مطلبی که این نظریه را تأیید میکند حکایتی است از شیخ الاسلام پیر حاج حسن که در همان کتاب روضات الجنان آمده باین تفصیل:

«شیخ الاسلام حاج حسن از طبقه صوفیه اولیه و مهر و تربیت شده بابا فقیه اسپستی و خاندان او بود، او معاصر سلاطین قراقویونلو است، پسری داشت موسوم بشیخ ابوبکر او را بفرمان میرزا اسکندر پسر قرایوسف بن محمد ترکمان در تبریز بدار آویختند وقتی که جسد او را پدرش پیر حاج حسن در زاویه خود که در درب سر درود بود دید گفت. اسکندر روم کشتی روت کشاد (۱)»

در حکایت فوق پیر حاج حسن وقتی جسد پسر خود را بردار دیده بزبان آذری بر اسکندر نفرین کرده و حتماً این زبان در آن زمان معمول نبوده و همگان معنی آنرا در نمی یافتند و گرنه عاقلانه نبود که پیر حاج حسن چنین سخن گوید و از قهر و سطوت اسکندر نیندیشد.

۱ - معنی عبارت چنین است: اسکندر پسر مرا کشتی «خدا» پسرت کشاد

بنابراین بنظر اینجانب اطلاق «راژی» یا «رازی» در قرن هشتم بزبان آذری از آنجهت بوده (که چون زبان ترکی بر مردم تحمیل شده) در مواقعی مخصوص باین زبان راز دل میگفته‌اند و چون زبان ولایتی آنها بوده آنرا «شهری» نیز خوانده‌اند و بعدها که زبان آذری از میان رفته نیز تا دیرزمانی اصطلاح «راژی» و «شهری» در مورد ترانه‌های محلی بکار میرفته چنانکه در خاتمه رساله انارجانی که مخصوص به اصطلاح زنان و اعیان و اجلاف تبریز در قرن دهم است در فصل ششم در تعریف جوان چنین آمده:

«راژی دان، شهری خوان، واکردو و واکردار، واره و وارفتار بآشان و اشان میرفت»، (۲) و نشان میدهد که «راژی دانی» و «شهری خوانی» در آنزمان یکنوع افتخار و استیاز بشمار میرفته.

در هر حال اینک عین بیان روضات الجنان در مورد ماماعصمت و همچنین عبارات مربوط بکشفی را از سفینه آقای تفضلی در اینجا می آورم تا خوانندگان محترم خودنیز در این باره قضاوت فرمایند:

الف- در نسخه‌ای از روضات الجنان که متعلق بکتابخانه مرحوم ثقة الاسلام بوده و اکنون در تصرف دانشمند معظم آقای سلطان‌القرائی است در شرح حال ماماعصمت چنین آمده:

تاج‌النساء ماماعصمت از خاندان بابا فقیه احمد اسپستی اسد و اسپست دهی است بین سردرود و اسکویه، زنی بود عارفه و با وجد و حال در ایام سلطنت ملوک قراقویونلو در تبریز زندگی میکرد، برزگری بود که بکار زراعت آن عارفه قیام میکرد وقتی مشغول تخم افکندن و بذر کاشتن بود ماماعصمت نیز حاضر و ناظر بکار برزگر متعرض شده گفت که تخم را خوب نمی‌پاشی، برزگر گفت که تو زنی و از امور زراعت بی‌خبر، خوبست بحال خود باشی. ماماعصمت از این سخن او برآشفت و گفت چکستانی میسندم (۳). گویند برزگر همان لحظه آنجا افتاد و قالب از جان تهی کرد.

۲- معنی عبارت چنین است: راژی دان و شهری خوبان باکرد و کردار و راه و رفتار به آشیان میرفت.

۳- آقای دکتر نوابی در شماره اول سال هفتم نشریه این عبارت را بنقل از مزارات اینطور آورده «چکستانی میسندیم» و چنین معنی کرده‌اند «ای بهشتی مرا نمی‌بیندی؟» و اگر عبارت روضات الجنان صحیح باشد باید آنرا چنین معنی کنیم «ای بهشتی مرا می‌سند؟»

وقتی که جسد برزگر را گرفته بخاکش سپردند، ماماعصمت برسم تعزیت بخانه او رفته و این دو بیت را که بزبان راژی است و مردم آنرا شهری می گویند خواند:

۱- هنومستی هنومستی هنومستی  
هنووش<sup>۱</sup> باده‌ای بو<sup>۲</sup> آبی<sup>۳</sup> از دست  
من بمستی خطائی بامر<sup>۴</sup> از دست  
زوان تاوان<sup>۵</sup> دهان بیروان (بیزوان) وست<sup>۶</sup>

hanu mast`e hanu mast hanu mast

hnu vaš bâdai bu âbi az dast

man bemasti xafâi bâmer az dast

zovân tâvân dahâne bizovân vast

معنی: هنوز و هنوز مست است، هنوزش باده‌ای بود از دست شد، از دست من بمستی خطائی سر زد و تاوان زبان، دهان بیز بانرا (اشاره ببرزگر) بست.

ب- در سفینه آقای تفضلی ص ۱۰۷ چنین آمده:

«مهان کشفی از بزرگان و اعیان زادگان با تمکین نمین بود و در عشق شاهد پسری شوریده حال گشت و کارش بشیفتگی و ملال کشید. عاقبت باردبیل افتاده و بر خاکریز باروی شهر کلبه‌ای داشت. شبی شیخ صدرالدین را بر او گذار افتاد و تفقدی فرمود. کشفی این دو بیت و صف حال گفت:

۲- شوی<sup>۷</sup> خوش ار (از) شوان مدر (قدر؟) دیرا (دیرم)<sup>۸</sup>  
که صدر عارفان در صدر دیرا (دیرم)  
ج<sup>۹</sup> خورناواج<sup>۱۰</sup> (تاواج) دیمش<sup>۱۱</sup> خوش د<sup>۱۲</sup> ایشو<sup>۱۳</sup>  
از فروحان<sup>۱۴</sup> (فروجان) هزاران بدر دیرا (دیرم)

تلفظ و معنی شعر چنین است:

šovi xaš az sovâne šadr direm  
Ke sadre ârefân dar sadr direm  
je xortâvâje dimeš xaš de, išow  
az forujân hezârân badr direm

معنی: از شبان قدر شبی خوش دارم که صدر عارفان را در صدر نشانده‌ام - از تابش خورشید

رویش خوش در اینشب هزاران بدر فروزان دارم.

شیخ صدرالدین را حال او خوش آمد و چون صفای درونش بدید بر او رحمت آورد و مطمح نظر کیمیا اثر شیخ گردید تا از قنطره عشق مجاز بحقیقت رسید و کشفی را کشف الغطائی دست داد تا آرامش خاطر یافت و او را بزبان راژی اشعار آبدار بسیار است و این ابیات بر سبیل تیمن قلمی گردید - لیله سه شنبه پانزدهم رجب المرجب فی سنه ماه و عشرين بعد الف»

۳-ح (ج) اویانم<sup>۱۵</sup> چو<sup>۱۶</sup> اوانان (اویان) ونده<sup>۱۷</sup> ایمان  
ج اویان یان و دیل<sup>۱۸</sup> آگنده ایمان  
چوا و تمایان (اویانمان) بسویه (ی) خویش خوانی  
چرا در رنج گیتی منده<sup>۱۹</sup> ایمان

je uyânem co uyân vanda imân

je uyân yâno dêl âganda imân

co uyân mân besuye xiš xân`e

cerâ dar ranj giti manda imân

معنی: از خدا هستم و برای خدا بنده‌ام، و دل و جان از خدا آگنده‌ام، چون خدا

مرا بسوی خویش میخواند چرا در رنج گیتی مانده‌ام؟

۴- یرم<sup>۲۰</sup> اچ مان برانی بان (مان؟) بایجی<sup>۲۱</sup>

ورم یان رنجه دیرن (ی؟) آن بایجی

بهر «ر» چون بآئین ویم ما

همم کفر «و» همم ایمان بایجی

yarem aj mân berân`e mân be ij`e

varem yân ranja dir`e ân be ij`e

behar rah con be â`ine veyem m`a

hamem kofro bamem imân be ij`e

معنی: اگر مرا از خانمان براند، خانمان هیچ است و اگر جان من رنجه دارد آن

هیچ است، در هر حال چون بآئین اویم مرا هم کفر و هم ایمان هیچ است.

۵-هنه<sup>۲۲</sup> دگومش (ش) آواج‌الستم  
 هنه ج نعت‌احصی دیله مستم  
 همیدون کهنه عهدم‌نوی<sup>۲۳</sup> کشفی  
 نه‌پنداری مگرامروجه<sup>۲۴</sup> وستم

hano de gus`e âvaje alastem

hano je na'te ohsi dëla mastem

hamidun kohna ahdem nuy`e kašfi

na pendâri magar emruja vastem

معنی: هنوزم آواز‌الست بگوش است، هنوز از نعت احصی \* دل‌مستم،

همچنین عهد کهنه‌ام «ای کشفی» نواست تا نپنداری که تازه بستام.

۶- بغم‌کامی<sup>۲۵</sup> گشائی (کشائی) دور‌جهرم<sup>۲۶</sup>  
 که این آشفته‌گردانی‌بتهرم (بقهرم؟)<sup>۲۷</sup>  
 چ‌پیری‌امرم (آیرم؟)<sup>۲۸</sup> آلاوه‌کم‌کرد  
 همانا‌هیزم‌آلوده وهرم<sup>۲۹</sup>

be ˆ am kâmi kašân`e dowre jahrem

ke in âšofta gardân`e begahrem

je piri âyarem âlâva kam kard

hamânâ heyzome âluda vahrem

معنی: دور چرخ مرا بغم‌کامی میکشاند که چنین آشفته‌میگرداند، از پیری

آذر عشقم را اشتعال کم شد همانا هیزم برف‌آلوده‌ام (سفیدی‌مورا برف تشبیه کرده)

۷- سحر‌گاهم که عشق‌آلاوه‌گیری  
 چور (خور؟) اج‌سوج‌درونم‌ناوه (تاوه)‌گیری  
 چ‌چشمان‌آوه<sup>۳۰</sup> ریجم<sup>۳۱</sup> نا (تا) شوای (شوائی)  
 شفق‌اج‌آوه‌یم‌خوناوه‌گیری \*

sahar gâhem ke ešgâlâva gir`e

xor aj suje darunem tâva gir`e

\* قسمت اول اشاره بآیهٔ قال‌الست بریکم قالوا بلی. و قسمت دوم بر من روشن نیست

\* در این شعر کشفی بدویتی مغربی توجه داشته (رک شمارهٔ گذشته)

je çašmân âva rijem tâ sow ây`e

šafag aj âvayem xunâva gir`e

معنی: سحرگاہان کہ آتش عشقم مشتعل میشود خورشید ازسوز درون من تابش میگیرد، از چشم اشک میریزم تا شب آید و شفق ازاشک خونین من رنگ خون بگیرد

۸- یراج پیری مہان \* بی رنگ و بوئی

جدرد ناتوانی زردہ روئی

اجین نعمت مرا (ترا؟) شگری بباير<sup>۳۲</sup>

کہ این ازخواہش امارہ دوئی<sup>۳۳</sup>

yar aj piri mehân bi rango buyi

jedarde nâtavâni zardaruyi

ajin ne`mat torâ šokû bebâyer

ke in az xâheše ammâra du`yi

معنی: اگر ای مہان! از پیری بی رنگ بو هستی و از درد ناتوانی زرد روئی ترا بر این نعمت شگری واجبست کہ چنین (بعلت پیری) از خواہش نفس امارہ دور مانده ای.

۹- یراگیری<sup>۳۴</sup> توای روسایم<sup>۳۵</sup> اج سر

یقین زانم<sup>۳۶</sup> کہ لاوم<sup>۳۷</sup> گیری اوسر<sup>۳۸</sup>

ورم اج بربرانی واکیان شم

میان اہنامہ داران خاکم اوسر \*

\* \* در این شعر شاعر نام خود را آورده

\* این دوبیتی را با اندک تغییری آقای مجتبی مینوی (در پانزده گفتار به نقل از کتاب مرصادالعباد نجم‌الدین رازی معروف بدایه) آورده‌اند و چون تاریخ تألیف آن کتاب در اواسط قرن هفتم است بنابراین از حیث زمان برکشفی مقدم بوده و میتوان تصور کرد کہ این دوبیتی ازکشفی نیست - دوبیتی مزبور در آن کتاب چنین است: «گرته واگیری ابروسام اوسر اندم موم کہ گیرہ لام اوسر ارم اج در برانی ور بروم میان اہنامہ کاران جام اوسر» کہ آقای مینوی در معنی آن بعلت وجود اغلاط در مانده‌اند و بنظر اینجانب صورت صحیح آن باید چنین باشد: «گرته واگیری ابروسام اوسر اندم موم کہ گیرہ لام اوسر ارم اج در برانی و بروم میان ہنامہ کاران خام اوسر» و باید چنین معنی شود: اگر روزی سایہ بر سرم نگستری چندان بگریم کہ سیل بر سرم گیرد اگر کم از در خود بہ بروم برانی میان عاشقان خاک بر سرم (این دوبیتی از نسخہ چاپی حذف شد)

yar ow giri to iru sâymem aj sar  
 yagin zânem ke lâvem giri owsar  
 varem aj bar berâni vâ kiyân šom  
 miyân ahnâma dâran xâkem ow sar

معنی: اگر یک روز تو سایه از سر من برگیری یقین میدانم که فریب افسار مرا خواهد گرفت، اگر تو مرا از در برانی به که رو آورم میان عاشقان خاک برسرم.  
 تذکر- از اشعار فوق که بنام مهان کشفی در سفینه آقای تفضلی آمده باتوجه بمقدمه آن و قرائن دیگر مطالب زیر استنباط میشود:

اول- این کشفی از اهل نمین اردبیل و از بزرگ زادگان آنحدود بوده که دل در گرو عشق مهوشی داده و کارش بشیدائی کشیده تا جائی که ترک خانمان گفته وبشهر اردبیل آمده در کلبه‌ای محقر بر کنار باروی شهر منزل گزیده و در آنجا بملاقات شیخ صدرالدین نامی که از عرفا بوده نائل آمده و از مجاز بحقیقت رسیده و از اشعارش نیز تا حدی کمال معنوی او پیداست.

دوم- در تاریخ ۱۱۲۰ که کاتب سفینه در ذیل احوال کشفی قید کرده ازوی بطور گذشته یاد میکند و بنابراین زمان او قبل از قرن دوازدهم بوده و چون از طرفی میدانیم که «زبان» آذری در قرن نهم از آذربایجان برافتاده بوده (۴) ناچار باید قبول کنیم که زمان این کشفی که به آذری شعر سروده از قرن نهم نیز بالاتر میرود.

سوم- در شرح حال او اشاره بملاقات با شیخ صدرالدین نامی شده که از عرفای مشهور زمان خویش و ساکن شهرستان اردبیل بوده و با مراجعه بتاریخ تنها یک صدرالدین می‌بینیم که بعد از تیمور در اردبیل بعرفان معروف است و آن شیخ صدرالدین موسی فرزند شیخ صفی‌الدین اردبیلی است که در ۷۰۴ تولد یافته و در ۷۹۴ فوت کرده و دوره‌ارشاد او از ۷۳۵ که سال رحلت شیخ صفی‌الدین است شروع میشود (۵). بنابراین منظور کشفی اگر همین شیخ صدرالدین باشد ملاقات کشفی با او مربوط بیکی از سالهای ۷۳۵-۷۹۴ بوده و زمان حیات او منطبق با قرن هشتم است و از حیث زمان تقریباً با ماما عصمت که کودکی جهانشاه ترکمان را درک کرده (سلطنت جهانشاه از ۸۴۱

۴- رک رساله آذری، چاپ سوم، ص ۵۵

۵- رک دانشمندان آذربایجان، ص ۳۲۹



شروع میشود) معاصر بوده (۶).

چهارم- دوبیتی شماره ۵ و شماره ۹ با اندک اختلافی در ضمن اشعار «آدم؟» در رساله آذری آمده (۷) و در همان کتاب در صفحات ۵۶ و ۵۷ اشعاری بنام کشفی ذکر شده که از حیث فکر و مضمون با اشعار مذکور در فوق اختلاف دارد و روح عرفانی در آنها دیده میشود و اگر آن اشعار هم از همین کشفی باشد باید تصور کنیم که مربوط بدوره قبل از ملاقات او با شیخ صدرالدین بوده و حاکی از عشق مجازی او است و چیزی که تا حدی این نظریه را تأیید میکند بعضی اصطلاحات و عبارات است که در هر دو تکرار شده و نشان میدهد که گوینده آنها یکی است. از قبیل عبارات «غم کام» و «آوه» و «وهر آلوده هیزم» و امثال اینها که در اشعار رساله آذری آمده و بترتیب در دوبیتی شماره «۶» و «۷» و «۶» نیز موجود است - با این فرض ممکن است آن اشعار را هم از «مهان کشفی» بدانیم مخصوصاً که عجالتاً غیر از او شاعری «کشفی» تخلص که بلکه آذری شعر سروده باشد نمیشناسیم (؟). بنابراین بیفایده نخواهد بود که در پایان این مقاله بتوضیح و اصلاح اشعار مذکور در رساله آذری بپردازم:

۱۰- اشته چشمان<sup>۱</sup> جمن دل برده «ای» ما (ته؟)  
 لو از خون دیلم خورده «ای» ما (ته)  
 مگر خون بوهر آن شریکه ته خورد  
 که بان خون خوردنر خو کرده ای ما (ته)

ešte cašman Jemen del borda'i te

low é az xune dêlem xarda'i te

magar xun bu haron širi ke te xard

ban xun xardaner xu kerdâ'i te

معنی: با چشمانت از من دل برده ای، با لبیت خون دلم خورده ای، مگر هر شیریکه تو خوردی خون بود که بخون خوردن خو کرده ای.

۱۱- بدر در بیان<sup>۲</sup> دهم بور<sup>۱</sup> اوسرم ما  
 روانی مش که ذ(د) پابر (پایر)<sup>۲</sup> مرم ما

۶- نسخه خطی روضات الجنان متعلق بحاج حسین آقا نخجوانی تألیف درویش حسین حافظ از

فضلی قرن دهم، ص ۴۲۵ و ۴۲۶

۷- رک رساله آذری، چاپ سوم، ص ۵۸

bedarder yân dahem bur ow sare m`a

ravâni meš ke de pâyer merem m`a

معنی: بر سرم بود که بدردت جان دهم، روان شوتا درپایت بمیرم.

۱۲- چوشیرینرلوان<sup>۳</sup> اندیشه دیر «م»

همیشه یان شیرین پرورم ما

ce širiner lovân andiša direm

hamiša yâne širin parvarem m`a

معنی: چون لبان شیرین تو در اندیشه من است همیشه جان شیرین می پرورم.

۱۳- من غم کام کشتن آخره دیر و (دیر)

«که» این کثیشته واروغم خورم ما

mane šam kâm koštan âxera dir

ke in kaj pošta vâro šam xorem m`a

معنی: کشتن من غم کام آخر دیر است که چنین کج پشته باروغم خورم.

۱۴- همین (چنین؟) کین غم جمن یان آویاج<sup>۴</sup>

عجب زانم که جین غم یان (یان) برم ما

cenin kin šam jeman yân âvyâjê

ajab zânem ke jin šam yân barem má

معنی: چنین که این غم جان مرا میگذارد عجب دارم که از این غم جان بدر

برم

۱۵- چو چشمم سوبشایر<sup>۵</sup> «دید» دیمیر (بیر)

جیا<sup>۶</sup> دیمی «ج» دو چشمم آورم ما

ce cašmem su bešâyer did dimer

je yâ dimi je do cašm âvarem má

معنی: چون نور چشمم میتواند روی ترا ببیند (از غیرت خواهم که) روئی جدا از

دو چشمم آورم.

۱۶- از بدیمی دیر<sup>۷</sup> چون آوکنم (اوکنم<sup>۸</sup>) چشم

اجم<sup>۹</sup> بی چشم دیمی چون گرم ما

az bedimi diyar cun owkanem cašm

ajem bi cašm dimi cun garem má

معنی: من باروی دگر چگونہ نگاہ کنم و از این روی بی چشم چگونہ بگریم.

۱۷- یرازشمعی ویر پروانہ گردام

ادہ (اوه؟<sup>۵۰</sup>) آیروشا<sup>۵۱</sup> بال وپرم ما

yar az šam'i vayar parvâna gardâm

ave âyer veš`a bâlo parem m`a

معنی: اگر شمع واگر پروانہ شوم از این آتش بال و پرم خواهد سوخت.

۱۸- شوان یرنرنی (یرنرنی) آوہ آیرم آو

سحرگہ وا<sup>۵۲</sup> بری خاکسترم ما

šowân yar nezné âva âyerem âv

sahar gah vâ baré xâkestarem má

معنی: شبہا اگر اشک بہ آذر م آب نرند سحرگہ باد خاکستر مرا خواهد برد.

۱۹- چراکشفی جہ چشمان آوہ ریجی

کہ آوانہ نشان آیرم ما

cerâ kasfî je cašmân âva rijé

ke âv âna nešâne âyerem má

معنی: از آن کشفی از چشمان اشک می ریزد کہ اشکها نشان آذر من است

(چون از چوب تر در آتش آب میچکد)

۲۰- دیس (بس) مشگین غزالان وس<sup>۵۳</sup> تک وپو

کاوه (گادہ؟<sup>۵۴</sup>)؟ مشگم گتہ<sup>۵۵</sup> کافور ہرسو

de pas mošgin šazâlân vas takopu

gâda mošgen geta kâfur har su

معنی: از بس مشگین غزالان بس تکاپو کردم اطراف مشگم را کافور گرفت

(یعنی موہایم سفید شد)

۲۱- ولین آلالہ این<sup>۵۶</sup> باغم خزان کرد

بشہ<sup>۵۷</sup> آلالہ وان رنگ «و» ولان بو

ve in âlâla, in bâşem xazân kard

bešo âlâla, ân rango velân bu

معنی: باغ پرگل ولاله من خزان کرد و رنگ لالگان و بوی گلان برفت.

۲۲- دلم چون وشکھے<sup>۵۸</sup> یارب که وینم  
سیاوانوشه اسپه<sup>۵۹</sup> نیک وشگو<sup>۶۰</sup> (؟)

delem çun veşgohé yârab ke vinem

seyâ vânuša espi nik voşgu

معنی: دلم چون بشگهد «یارب» که می بینم بنفشه سیاه سفید شده و جای طراوت را خشگی گرفته است.

۲۳- ره مړك آمین<sup>۶۱</sup> راروشن آبه<sup>۶۲</sup>  
هرم تاری که اسپه کردد (اج) مو

rahe marg âmiyan râ rowšan âbé

harem târi ke espi kard aj mu

معنی: برای راه آمدن مرگ روشنی شد هرتاری که از موی من سفید کرد.

۲۴- یره<sup>۶۳</sup> آهم بر آور «دا» عجب نی  
که وهر<sup>۶۴</sup> آلوده «هیزم» پرده ده دو

yara âhem bar âvardâ ajab ni

ke vahr âluda heyzem por dahé du

معنی: اگر (پیری) آهم را برآورده عجب نیست زیرا هیزم برف آلوده زیاد دود

میدهد.

۲۵- تنم خشک آیرم تیج آبه (ام) دای<sup>۶۵</sup>  
ز آیرخوش وشه خشک آبیّه چو

tanem xoşg âyarem tij âmadâya

ze âyer xoş veşe xoşg âbiya çu

معنی: تنم خشک و آذرم تیزشده، چوب خشک شده در آتش بهتر میسوزد.

۲۶- دم از گرمی مزن کشفی دپیری  
خوره زردی<sup>۶۶</sup> نبی تاواج خورد (خور) سو

dam az garmi mazan kašfi de piri

xora zardi nebi tâvâje xor su

معنی: کشفی! در پیری دم از گرمی مزن کہ آفتاب غروب را تابش نور خورشید نیست.

۲۷۔ دلم چا (جا؟) یاسہ<sup>۶۷</sup> و سسک (تنگ) آم دای

جہ صبرم شیشہ از (او؟) سنگ آم دای

delem jâ yâsa vas tang âmadâya

je sabrem šišah ou sang âmadâya

معنی: دلم جای نومیدیست بسکہ تنگ آمدہ - شیشہ صبرم برسنگ آمدہ.

۲۸۔ پریرای<sup>۶۸</sup> دمست (مست) افسون اجین دل

کہ این دیوانہ ودنگ<sup>۶۹</sup> آم دای

parizây maste afsuna ajin del

ke in divâna vo dang âmadâya

معنی: از این دل کہ چنین دیوانہ ودنگ آمدہ پریرا دمست افسونست.

۲۹۔ تراوش<sup>۷۰</sup> گونه آن دل (ول؟)، واجہ پرورد

کاین میراو (سیراوو) خوش رنگ ام دای

tarâveše gûna on vel vâce parvard

ke in sirâvo xošrang âmadâya

معنی: انگل طراوت گونه اش را با چہ پرورش دادہ کہ چنین سیراب و خوش رنگ آمدہ.

۳۰۔ کوانین<sup>۷۱</sup> دلبراج شوخان و شنگان

«و» این<sup>۷۲</sup> شوخ «و» این شنگ آم دای

kovânin debar aj šuxân o šang`an

ve in šuxo ve in šang âmadâya

معنی: کدام یک از دلبران شوخ و شنگ باین شوخی و شنگی آمدہ.

۳۱۔ ازاج ننگان (نیکان؟) نہ واج نامیان نہ

عجب نی کاج منش ننگ آم دای

az aj nikân nevo aj nâmiyân ne

ajab ni kaj manaš nang âmadâya

معنی: من از نیکان و نامداران نیستم (بنابراین) عجب نیست که از من ننگ

آمده.

۳۲- دکشفی دل صفائی نی در یغا  
که آن آئینه پر زنگ آم دای

dekašfi del safâyi ni dariga

ke on âina pör zang âmadâya

معنی: در دل کشفی صفائی نیست، ایدریغ که آن آئینه را زنگ گرفته.

۳۳- هلاخور منده جه مانیک<sup>۷۳</sup> و جوئی  
بیوفائی چه مایان کهنه خوئی (کینه جوئی؟)  
من نزا است که شهرانی امن<sup>۷۴</sup> وات<sup>۷۵</sup>  
هر که ناکس پرست رنج روئی

halâ xor manda cah mânâk ve juy`e

bi vafâyi je mâyân kina juy`e

man nezânest ke šahrâni aman vât

har ke nâkas parast`e ranj ruy`e

معنی: آگاه باشید خورشید بچاه و ماه بجوئی مانده و بیوفائی از ما کینه میجوید

من نمیدانستم که مردم شهرهائی بمن گفتند که از ناکس پرستی رنج میروید.

۳۴- هر صباحی جه مرغان های وهوی (ئی؟)  
زبان بد کرحق سبحانه گوی (ئی)  
مبش بی یاد حق کشفی تو سبحان  
اگر چه حق پرستی آرزوی (ئی)

har sabâhi je morgân hâyo huy`e

zabân be zekre haq sobhâna guy`e

mabaš bi yâde hâq kašfi to sobhân

ağar ce haq parasti ârezuy`e

معنی: ہر صباحی مرغانرا ہایہوئی است و زبانشان بذکر حق گویاست۔  
ای کشفی! بامدادان از یاد حق غافل مباش اگر چه حق پرستی (برای تو) آرزوئی  
بیش نیست (یعنی توفیق پیدا نخواهی کرد)۔

## یادداشتہا

- ۱ - hanuvaš = ہنووش (رک مقالہای گذشتہ)
- ۲ - bu = مخفف «بور» = بود
- ۳ - âbi = بشد: این فعل در لہجہ رازی نیز معمول است و در اشعار کشفی بصورت  
âbê آمدہ - مضارع آن bi است و کشفی be و bē ہر دو را بکار بردہ۔
- ۴ - âmer = ماضی مطلق از âmeran = آمدن - (رک مقالہای گذشتہ)
- ۵ - zovântâvân = تاوان زبان - در لہجہهای مختلف آذری مانند اغلب لہجہهای  
شمالی مضاف وصفت بر مضاف الیہ و موصوف مقدم آوردہ میشدہ۔
- ۶ - vast = بست
- ۷ - šow + i = شبی
- ۸ - direm = دارم - (رک مقالہای سابق)
- ۹ - cc یا je = ز «مخفف از» (رک مقالہای سابق)
- ۱۰ - tâvâj = تابش
- ۱۱ - dim = روی و صورت - این کلمہ در اغلب لہجہهای شمالی و جنوبی بکار

میرود۔

۱۲ - de = مخفف «در» = حرف اضافہ - (رک مقالہای گذشتہ)

۱۳ - i = این «اشارہ نزدیک» (رک مقالہای گذشتہ)

۱۴ - foruj = فروز

۱۵ - uyân = خدا - (رک مقالہای سابق)

۱۶ - co = برای (رک مقالہای سابق)

۱۷ - vanda imân = بندہ ہستم

۱۸ - dil = دل - (رک مقالہای سابق)

۱۹ - manda = ماندہ

- ۲۰- yar + m - گرم مخفف (اگرم) - (رک مقالهای سابق)
- ۲۱- ij`e = هیجست (رک مقالهای سابق)
- ۲۲- han`e = مخفف هنی = هنوز (رک مقالهای سابق)
- ۲۳- nu = نو
- ۲۴- em + ruj = امروز
- ۲۵- Gamkâmi = غم‌خوری
- ۲۶- jahr = مبدل «چرخ» - مانند «بهر» مبدل «برخ» - در تبریز هنوز بچرخ  
نخ‌ریسی jahra میگویند و چرخ خرمن کوبی نیز kahra نامیده میشود.
- ۲۷- tahr = شاید مبدل «ترح» = تلخ بمعنی غم و مصیبت باشد - در شعر معالی نیز  
tahr = آمده (رساله آذری، چاپ سوم، ص ۵۸)
- معالی دل چودرمان دانه چونیش او جوروجفا همخانه چونیش  
تہروان یارواندوهان مصاحب محنتان مان غمان کاشانه چونیش  
و اگر چنانکه حدس زده شده «قہر» باشد معنی آن معلوم است.
- ۲۸- âyer = آذر - (رک مقالهای سابق)
- ۲۹- vahr = برف: این کلمه بصورت vafr در پهلوی و همچنین لهجه‌های جنوبی  
موجود است، و چنانکه در مقالهای سابق متذکر شدیم «هر» در لهجه‌های شمالی با «فر» در  
لهجه‌های جنوبی مساوی است.
- ۳۰- âva = اشک - کشفی همه‌جا بجای «اشک» کلمه «آوه» را بکار برده.
- ۳۱- rijem = ریزم - عموماً «ز» در لهجه آذری به «ج» یا «چ» بدل شده (رک  
مقالهای سابق)
- ۳۲- bâyer = باید - (رک شماره ۴۵)
- ۳۳- duyi = دوری - (رک مقاله مربوط باشمار شیخ صفی)
- ۳۴- owgiri = برگیری - (رک مقالهای سابق)
- ۳۵- sây = سایه
- ۳۶- zânem = دانم - (رک مقالهای سابق)
- ۳۷- Iâv = فریب - (رک مقالهای سابق)
- ۳۸- owsar = افسار
- ۳۹- ešte + cašmân = چشمان تو، (رک مقالهای سابق)



- ۴۰ - yân = جان
- ۴۱ - bur = بود (رک مقالہای سابق)
- ۴۲ - pâ + yer- = پابت (رک مقالہای سابق)
- ۴۳ - lovân = لبہا - «شیرینلوان» یعنی لبہای شیرینت (رک شمارہ ۵)
- ۴۴ - âviyâjê = (مربک از «â» علامت استمرار و veyâj = گداز) = میگذارد (رک مقالہای سابق)
- ۴۵ - bešâyer = بشاید (رک شمارہ ۳۲)
- ۴۶ - jeyâ = جدا - تبدیل «د» بہ «ی» در آذری معمول بودہ (رک مقالہای سابق)
- ۴۷ - diyar = دگر - (رک مقالہای سابق)
- ۴۸ - owkanem + افکنم. (رک مقالہای سابق)
- ۴۹ - ajem = مرکب از «اج» = «از» و «م» ضمیر اول شخص مفرد «اجم بی چشم دیمی» = از این صورت بی چشم
- ۵۰ - ave = مرکب از «a» مخفف «از» و «ve» بجای «این» اشارہ - (رک مقالہای سابق)
- ۵۱ - vešâ = بشود - در مورد دعا و تردید در مضارع و امر «الف اضافہ شدہ»
- ۵۲ - vâ = مخفف «واد» = بار - (رک مقالہای سابق)
- ۵۳ - vas = بس
- ۵۴ - gâda = شاید این کلمہ از «گرد» بمعنی پیرامون و اطراف گرفته شدہ باشد (؟)
- ۵۵ - geta = (سوم شخص مفرد ماضی اخباری از فعل getan = گرفتن) = گرفته
- ۵۶ - in = علامت نسبت و در فارسی دری نیز موجود است «سیمین - پشمین» ولی در فارسی دری در موردی «این» بکار میرود کہ مقصود بیان جنسیت باشد، اما در آذری مطلقاً برای نسبت در هر مورد in بکار میرفتہ (رک مقالہای سابق)
- ۵۷ - bešo = مخفف «بشر» = «بشد» (رک مقالہای سابق)
- ۵۸ - vešgoh'e = «بشگہ» مخفف «بشکوہد» = شکیا شود.
- ۵۹ - espi = مخفف اسپید = سفید
- ۶۰ - vošgu = ممکن است این کلمہ از vošg = خشک آمدہ باشد (؟)
- ۶۱ - âmiyan = آمدن
- ۶۲ - âb`e = شد (رک شمارہ ۳)

- ۶۳ - yara = مرکب از «یر» و «ا» مخفف «است»
- ۶۴ - vahr = وفر = برف
- ۶۵ - âmadâya = سوم شخص مفرد ماضی نقلی از فعل «آمین» (رک شماره ۶۱)
- ۶۶ - xorazardi = آفتاب غروب
- ۶۷ - yâs = یأس و نومیدی
- ۶۸ - parizây = پریزاد - تبدیل «د» به «ی» در اشعار کشفی زیاد دیده میشود: آمین = آمدن - جیا = جدا - و باج = گداز
- ۶۹ - dang = گیج و بیحواس - این کلمه در تبریز هنوز معمول است.
- ۷۰ - tarâvêš = از تراویدن - در این جا مقصود از تراوش طراوت باشد و «تراوش» در فرهنگ بمعنی ترشح آمده: خسروانی گوید: بخل همیشه چنان ترابد از آن روی کاب چنان از سفال نوبترابد.
- ۷۱ - kovân = کدام
- ۷۲ - vein = این ترکیب در اشعار کشفی همه جا «چنین» معنی میدهد.
- ۷۳ - mânak = ماه
- ۷۴ - aman = بمن
- ۷۵ - vât = سوم شخص مفرد ماضی از فعل vâtan = گفتن - صینه‌های مضارع آن از vâj میآید (رک مقالهای سابق)